

چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟

بخت خواب آلوده ما بیدار خواهد شد دگر (حافظ)

نامه به امام خمینی

پیش از شروع مطلب باید عرض کنم که نویسنده این نامه با فتواها و نظریات آنجناب در موارد زیر نه تنها کاملاً موافق است، بلکه تبلیغ و پیشبرد آنها را وظیفه ملی و اجتماعی و معنوی خود می‌داند:

- ۱- تمام آنچه شما در مخالفت با رژیم غیرقانونی کنونی ایران فرموده‌اید.
 - ۲- تمام آنچه شما در مخالفت با امپریالیسم امریکا و هر دولت امپریالیست دیگری گفته‌اید.
 - ۳- تمام آنچه شما در مخالفت با سیاست شوروی و چین و هر دولت کمونیست دیگری اظهار داشته‌اید.
 - ۴- تمام آنچه شما در مخالفت با دولت صهیونیستی اسرائیل و موافقت با حقانیت مبارزه مردم فلسطین فرموده‌اید.
- نکته آخر را از آن لحاظ می‌گویم که من برخی از آثار [ژان پل سارتر] را ترجمه یا تفسیر کرده‌ام. اما همچنان که پیش از این نیز به صراحت گفته‌ام با نظر سارتر درباره اسرائیل به کلی مخالفم. زائد است بگویم که نویسنده این نامه، شیعی و شیعی‌زاده است. و نه تنها همواره احترام اصول ادیان و مذاهب را در نوشته‌های خود حفظ کرده است، بلکه به شرحی که خواهد آمد دوام جامعه را بدون رکن معنویت و روحانیت محال می‌داند.

آنچه موجب شد این نامه را به عنوان آنجناب بنویسم احترام شدید من نسبت به شماست. احترامی بی‌شائبه، نه بر مبنای احساسات و قهرمان‌پرستی، بلکه بر مبنای تفکر. شما در وضع و حالی که هیچ‌کس دیگر نمی‌توانست، هم سخنگوی ملت زجر کشیده ایران در برابر رژیم سراسر فساد کنونی شدید، و هم صدای خود را در برابر دولت‌های بزرگ ستمکار بلند کردید.

شما با رهبری خردمندان خود پایه‌های رژیم سفاکی را که تمام دولت‌های روی زمین از غرب و شرق به تحکیم‌اش می‌کوشیدند چنان به سرعت و شدت لرزانید که امروز چون منی قادرم این نامه را داخل کشور ایران بنویسم و به دست شما برسانم. در حالی که تا چندی پیش محال بود هیچ‌کس حتی به بهای جان، حرف خود را بزند، زیرا پیش از آن که حرفش به گوش مخاطب برسد به دست جلادان یا نابود شده بود، یا سخنش در میان سلول‌های زندان گم می‌شد.

اجازه می‌خواهم پیش از این در این باره چیزی نگویم و ادامه آن را به بعد موکول کنم، زیرا تجزیه و تحلیل همه این عوامل و سخن از شخصیت و تأثیر شما فرصتی دیگر و بیشتر می‌خواهد. وانگهی آنچه نوشتن این نامه را موجب شد، اینها نیست، نکته‌هایی است که تا آنجا که من می‌دانم تاکنون کسی از داخل کشور آشکارا به شما ننوشته است. مشکل هنگامی آغاز شد که برخی از طرفداران مسأله جمهوری اسلامی را به عنوان خواست کلیه مردم این مملکت مطرح کردند. من به عنوان نویسنده و حقوقدان (هر دو را با فروتنی عنوان می‌کنم) با جمهوری اسلامی مخالفم و دلایل مخالفت خود را صمیمانه با شخص شما در میان می‌گذارم زیرا در مورد کم و بیش مشابه چنین می‌پندارم که گفتگو با شخص مارکس آسان‌تر از گفتگو با مارکسیست‌هاست. علاوه بر این به علل زیر مخاطب این نامه فقط شما می‌توانید باشید:

الف- سال‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که راه رهایی بشر تلفیق دو اندیشه است: دموکراسی و سوسیالیسم، که هر دو ظاهراً از غرب آمده‌اند. اما معنای همه ملت‌ها و همه فرهنگ‌ها در تکوین آن هر دو سهم داشته‌اند. امروز آنچه دموکراسی را از رمق انداخته سرمایه‌داری است و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده قدرت عجین شده با کمونیسم است. پس تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی کار آسانی نیست و رسالت آن به عهده همه اندیشمندان و همه ملت‌هاست. باید اضافه کنم که تاکنون در همه نهضت‌ها، افراد مردم به‌طور دردناکی از تحقق بخشیدن به اندیشه‌ها معاف شده‌اند و ریشه بسیاری از مصائب در همین است. از دموکراسی بسیار سخن گفته‌اند، اما عده‌ای محدود، همیشه مردم خرده‌پا کنار بوده‌اند. البته به میدان کشیده شده‌اند. اما هیچ‌گاه طرف گفتگو نبوده‌اند. یعنی کسی نظرشان را نپرسیده یا اگر پرسیده در پرورش آن اقدامی نکرده است. باز اندیشیده‌ام که اگر دموکراسی و سوسیالیسم در فضائی از اخلاق و معنویت به هم نپیوندند، ترکیب‌اشان پیوندی انسانی نخواهد بود. خوب

می‌دانید که در محیط مختنق ۲۵ ساله ایران بیان کامل و رسای این مطالب محال بود. ناچار آنها را دست و پا شکسته در کتاب‌هایم نوشته‌ام. امروز می‌خواهم از روحانیت و معنویت شما کمک بگیرم.

ب- اختناق دهشتناک ۲۵ ساله اخیر همهٔ اجتماعات سیاسی مفید را از هم پاشید و همه قلم‌های حق‌گوی را شکست، ستم‌های بیکران رژیم در حق ملت از حد هر مهاجم اشغال‌گری گذشته است. افشای دلیرانه این ستم‌ها از جانب شما و مبارزه شما با آن امروز همه نظرها را متوجه شخص شما کرده است، به طوری که امروز بار گران رهبری سیاسی و رهبری روحانی هر دو بر دوش شماست. این امر به همان اندازه که پرافتخار است مسئولیت‌آور نیز هست.

پ- به علل بالا شما تنها کسی هستید که اگر به جای جمهوری اسلامی، اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده‌ای از مردم، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده‌اید بلکه در قرن مادی‌گرایی ما (نه به معنای فلسفی، بلکه به معنای نفی معنویت) به روحانیت و معنویت بُعد عظیمی بخشیده‌اید. و تاریخ مقام شما را در ردیف گاندی و شاید بالاتر از او ثبت خواهد کرد. زیرا مسألهٔ اصلی قرن ما ساقط کردن حکومتی فاسد و خادم بیگانه نیست، این کار با همهٔ اهمیت درجه اولی که امروز برای ما ایرانیان دارد مسأله‌ای جهانی نیست. مسألهٔ درجه اول جهانی (که بلافاصله پس از سقوط رژیم برای ما نیز مسألهٔ درجه اول خواهد شد) آن است که قرن بیستم پس از ترور شدن گاندی معنویت مجسم خود را از دست داده است. اگر شما هم‌چنان از شعار جمهوری اسلامی طرفداری کنید آن‌ت‌ز مشهور ماتریالیستی (به معنای فلسفی آن) را جان بخشیده‌اید که اعلام می‌دارد تاریخ مدون، تاریخ جنگ‌های طبقاتی است و اگر گفته شود که آیت‌الله خمینی می‌خواهد طبقه یا قشر روحانی ایران را در حکومت جانشین طبقه یا قشر دیگری کند، چه جوابی خواهید داد؟ و در این صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی اوست؟

ت- اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تاکنون تقریباً در همه قیام‌های خود بالمآل شکست خورده‌اند و پس از قرن‌ها می‌توانند نفسی به راحتی بکشند و در فردای پیروزی جشنی دوگانه (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) برپاسازند.

ث- چند قرن است که غربیان می‌گویند و باز می‌گویند (و طرفه آنکه این بحث در سخن متفکران "کمونیسم اروپائی" صیغه تازه‌ای یافته است) که ملت‌های مشرق زمین لیاقت آزادی و دموکراسی بی‌قید و شرط را ندارند و همیشه باید در پای علم خودکامه‌ای سینه بزنند. باید به این یاهوها در میدان عمل پاسخ داد. هندیان بطلان این ادعا را ثابت کردند، آیا نوبت ایران نرسیده است؟

ج- سه هزار سال حکومت استبدادی و بیست و پنج سال اختناق مطلق، در وجود همه ما (جز نوابغ) دیو مستبیدی پرورنده است که خواه ناخواه بر قسمتی از اعمال و اندیشه‌های ما سایه می‌اندازد. چنین است که نه تنها توده مردمان نیازمند تربیت و آموزشی تازه‌اند، بلکه هر یک از ما نیز نیازمند چنین پرورش‌ی هستیم. اگر این کار صورت نگیرد چیزی در عمل تغییر نمی‌یابد. تعصب جای تفکر را می‌گیرد، مردم به جای تقویت استعدادهای نهفته خود متوجه تقویت رهبران خواهند شد. چیزی که بالمآل آنان را زیون و خطرپذیر می‌سازد. بنابراین ما به تربیتی همه‌جانبه در سطح سیاسی و فرهنگی نیازمندیم که همه دستاوردهای قدیم و جدید جهان فرهنگ را برایمان مطرح کند و بپالاید. این همه جز در پرتو دموکراسی مطلق و کامل، محقق نخواهد شد. و اگر روحانی بزرگی رهبر چنین جهادی نشود از چه کسی باید انتظار داشت؟

به همه این دلایل اکنون سفره دل را به پیروی از سنت‌های گران‌بهای اسلام در حضرت شما می‌گستریم و می‌گوییم که به چه دلائلی با جمهوری اسلامی مخالفم:

۱- **انقلابی که ایجاد شده و در عظمت آن دوست و دشمن موافقند، مربوط به همه مردم ایران است** (به سهولت می‌توان با این توافق رسید که عده‌ای دزد خادم بیگانه مدت‌هاست هویت ملی خود را از دست داده‌اند) هر انقلابی دو رکن دارد که هیچ‌یک بی دیگری منشاء اثر نمی‌تواند بود. اول، مردمی

که باید انقلاب کنند؛ دوم، رهبر یا رهبرانی که باید لحظه مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم، در قسمت اعظم متعلق به شماسست، ولی درباره رکن اول چه باید گفت؟ و چرا باید در ساختن ایران آینده، رأی آزادانه ملت را نپرسید؟

- آیا می‌توان ادعا کرد که همه شهیدانی که در سالهای سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بوده‌اند؟

- آیا می‌توان ادعا کرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی ایران را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟

- آیا می‌توان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی با زندگی خود مبارزه را ادامه می‌دهند، یک پارچه طرفدار چنین نظری هستند؟

سخن کوتاه: حماسه ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است، پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مهر ملت بر آن باشد و بس. و هر کاری دیگر امری عمومی را اختصاصی خواهد کرد.

۲- آن‌چنان که من می‌فهمم جمهوری اسلامی یعنی آن که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد، و این برخلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاری‌ها و جانبازی‌های بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت به دست آورد که "قوای مملکت ناشی از ملت است". این راه از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی راهی است برگشت‌ناپذیر. البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و مترقی‌تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به هیچ شخص یا اشخاصی واگذارد.

دلیل این امر را باید در نوشته‌های دو قرن پیش [ژان ژاک روسو] جست. بدین گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی، به بحث "ولایت شاه" و "ولایت فقیه" پایان داده است. (۱)

۳- به دلایل بالا جمهوری اسلامی با موازین دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هرچه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین گونه مفهوم

جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح -دموکراسی بورژوائی- آزادی در کادر حزب...) مفهومی است متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد، برحسب تعریف، حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد. هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می‌کند. و اگر کشور اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست. این امر چنان بدیهی است که وقتی کمونیست‌ها خواستند فقط اصطلاح دموکراسی را از تابوتی که خود برایش ساخته بودند بیرون آورند، به خود اجازه ندادند که عبارت "دموکراسی کمونیستی" را بکار برند، بلکه عبارت دموکراسی توده‌ای را عام کردند که بازهم همان عیب را دارد. (۲)

۴- مرا می‌بخشید که به لقمان حکمت می‌آموزم. ما در طول تاریخ موارد بسیار پیش آمده است که بزرگان از ایراد خردان نکته‌ها فراگرفته‌اند. پس اجازه می‌خواهم بگویم که عنوان کردن جمهوری اسلامی در زمان ما با روح دموکراسی‌گونه‌ای که در زمان حضرت محمد (ص) و خلفای راشدین برقرار بود منافات دارد. زیرا مسائل معیشتی، و در نتیجه سیاسی جهان در تحول مدام است. می‌پرسم که یک حکومت اسلامی مسائل پیچیده اقتصادی و حقوقی و آزادی‌های سیاسی را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلماً جواب شخص شما این است که بر اساسی تحول زمان، اما همه سخن در این است که اگر پس از صد و بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می‌خواهد این مسائل را صرفاً با قواعد و ضوابط قرن‌ها پیش حل کند (چنان‌که هم‌اکنون بیشتر افراد ساده‌دل و عده‌ای از طرفداران صاحب‌نام طرفدار جمهوری اسلامی چنین می‌گویند) تکلیف چیست و با استناد به کدام اصلی می‌توان بدیشان پاسخ گفت؟!

۵- اگر برای حکومت مردم از پیش قواعد و ضوابطی تعیین کنیم در آنچه مربوط به مردم است خواه ناخواه خود مردم را کنار گذاشته‌ایم. در مسائل دینی تعیین روابط انسان با خدا کار آیات عظام است و دیگران را در آن حقی نیست. رفع ظلم و عدوان نیز وظیفه شرعی آنان است. اما تعیین قواعد و ضوابط معیشتی مردم با خود مردم است و تکرار کنم، کدام مسأله معیشتی است که از جنبه سیاسی عاری باشد؟ و برای حل این امور چه کسی از مردم شایسته‌تر؟ مردمی که با خون خود بزرگترین حماسه تاریخ ایران را آفریدند چرا به هنگام تعیین

سرنوشت خود کنار گذاشته شوند؟ خواهیم گفت که چرا رأی‌گیری همراه با پیشنهاد قواعد و ضوابط قبلی آزادی رأی‌دهندگان را محدود خواهد کرد.

۶- شایسته مقام روحانیت آن است که خود را به مقام سیاسی نپالاید.

از شیر حمل خوش بود و از غزال رم.

مقام سیاسی یعنی قدرت سیاسی، و قدرت فی‌نفسه و بالضروره فسادآور است مگر آن که در جنبه اعتراض باشد. این نکته را مارکس و لنین و مائو به غفلت سپردند. امید که شما از این بحث آسان نگذرید. مسیحیت تا هنگامی که در جبهه اعتراض بود افشاگر ستم بود اما همین که بر سریر قدرت تکیه کرد زاینده پاپ‌ها شد. روحانیت، جهان پاکی و صفا و رفع ستم است، و قدرت سیاسی، جهان آلودگی و ستم. پس می‌توان گفت که روحانیت با آلوده شدن به قدرت سیاسی خود را از روحانیت خلع می‌کند و این دریغی مضاعف است: یکی این‌که حق حاکمیت را که متعلق به همه خلایق است از آن خود کرده و دیگر آن که مقام روحانی و معنوی را که هر جامعه‌ای بدان نیازمند است نابود می‌کند (۳)

این‌که گفته‌اند قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق، حقیقتی است ماسوای سوءنیت یا گمراهی زمامداران. در واقع در این بحث زمامداران دزد و خادم بیگانه اصولاً مورد نظر نیستند. هم‌چنین گمراهانی چون هیتلر و موسولینی که دزد نبودند اما جهان‌بینی خطائی داشتند نیز از دایره این بحث بیرون‌اند.

سخن بر سر سیاست‌مداران با حسن نیت و دلسوز مردمی است مانند روبسپیر، لنین، مائو و دیگران که با حسن نیت تمام و مردم دوستی تمام قدرت سیاسی را در دست خود یا طرفداران خود می‌گیرند و صرف وجود همین قدرت - نبودن مخالف - لزوم به کرسی نشاندن ضوابط و قواعد معین و تعیین شده از پیش، کارشان را به تباهی می‌کشاند. در این فرض مهم نیست که قدرت به طور مستقیم و یا غیرمستقیم اعمال شود. اگر مخالف در این قدرت حق چون و چرا نداشته باشد، کار تمام است. راز این تباهی آن است که چون مخالف خاموش است و چون قواعد معین است و چون هر فرد و گروهی جایزه الخطاست. فرد یا گروه حاکم از خطائی به خطای دیگر می‌لغزد. اگر امروز احزاب دموکرات مسیحی در همه جا با ستمگران همکاری می‌کنند علت آن نیست که مسیح یا قدیسین عیسوی طرفدار ستم بوده‌اند. علت آن است که این احزاب دچار قواعد و ضوابط دگم شده

خویش‌اند. افلاطون چنین می‌پنداشت که با حکومت فیلسوفان کلید جادویی سعادت اجتماعی به دست می‌آید. اما بیش از يك قرن است که گروهی از متفکران بر شرق و غرب فرمان می‌رانند. اما چون پاس جمهور مردم را نمی‌دارند حکومت‌اشان هیچ يك از آرزوهای افلاطون را برنیاورده است. وانگهی هر جامعه به اخلاق و معنویتی نیازمند است که بی وجود آن زندگی آدمی با زندگی بهائم تفاوت چندانی ندارد. غربی‌ها کوشیده‌اند با ایجاد مقامی غیرمسوول در راس قوای سه گانه حکومت، مرجعی معنوی ایجاد کند که دور از قدرت سیاسی نیاز جامعه را از نظر وجود مقامی معنوی ارضاء کند اما در تحقق این آرزو شکست خورده اند، زیرا این مقام، یا مانند ملکه انگستان وجودی کاملاً عاطل و باطل از آب درآمده است یا مانند روسای جماهیر امریکا و فرانسه قسمتی از قدرت سیاسی را در دست دارد و ناچار دیگر نمی‌تواند قدرتی معنوی باشد. و ما که در ایران این مقام را به صورت مرجع روحانی از دیر باز داریم چرا چنین آسان و ارزان از دست بدهیم؟

اگر روحانیت کار تبرّعی (برای رضای خدا کار کردن) نکند، این‌کار را از چه کسی باید انتظار داشت؟ اگر شما کار مردم را به مردم وانگذارید به سراغ که باید رفت؟ میشل فوکو، فیلسوف معاصر فرانسوی که انقلاب اخیر ایران او را به وطن ما کشاند، می‌نویسد: *"ایرانی‌ها حتی به قیمت جان خود در جستجوی چیزی هستند که ما، ما دیگران، پس از رنسانس و بحران‌های بزرگ مسیحیت امکانش را فراموش کرده‌ایم، آن چیز "روحانیت سیاسی" است. می‌بینیم که فرانسویان بر این گفته می‌خندند ولی می‌دانم که بیهوده می‌خندند."*

فرانسویان آزادند که به گفته فیلسوف خودد بخندند یا نخندند، ولی ما ایرانیان بیاییم و گفته او را به این اعتبار که متضمن تجلیل بزرگی از ملت ایران است، جدی بگیریم، یعنی حکومت را روحانی کنیم، نه این که روحانیت را به حکومت برسانیم و با این کار آنان را به صورت صنفی درآوریم در شمار سایر صنفا.

در این سال‌ها درباره قدرت نفی تشیع یعنی نیروی اعتراضی و ضددولتی آن زیاد سخن رفته است. اما این نکته که به مسامحه گذرانیده شده است که همین نیروی انقلابی هنگامی که در زمان صفویان به قدرت سیاسی آلوده شد دیگر آن توان را نداشت که صفویان را از نظر معنوی بر سایر سلسله‌های سلاطین امتیازی ببخشد. چنین است، تا به امروز سرنوشت تمام ایدئولوژی‌های انقلابی، که تا زمانی که در جبهه مخالف دولت، جنبه اعتراضی داشته‌اند. انقلابی بوده‌اند و همین که به حکومت رسیده‌اند، دچار تباهی شده‌اند، اشکال کار در کجاست؟ در

آنجا که فراموش کرده‌اند که قدرت سیاسی فقط در صورتی تباه‌کننده فسادانگیز نیست که واقعاً در دست تمام مردم باشد. در حقیقت قدرت سیاسی توده سمی است که اگر به شماره افراد کشور تقسیم شد و میان همه آنان تقسیم کردید خصوصیت داروئی شفابخش دارد. هر گروهی که سهم دیگران را به خود اختصاص داد، هم دیگران را از دارو محروم کرده و خود را مسموم ساخته است. اگر روحانیت کنونی ایران این توده سم را به خود اختصاص دهد سرنوشتی بهتر از اقران خود ندارد. کار روحانیت نباید آن باشد که مستقیم یا غیرمستقیم حکومت کند. کارش باید آن باشد که در جوار وظیفه الهی و اختصاص خود، در این امر نظارت کند که حق به حق‌دار برسد، و چه حقی مهم‌تر و برتر از حاکمیت ملی. در واقع اگر این حق به همه افراد کشور رسید سایر حقوق نیز رسیده است. والا جمهور مردمان در حکم بردگانی خواهند بود که اگر حاکم (یا گروه حاکم) حسن نیت داشته باشد، از راه لطف و مرحمت نان و آبی، صدقه وار، به ایشان می‌رساند، والا فلا.

اگر در قضیه تحریم تنباکو انقلاب مشروطیت، روحانیت خدمات ارزنده ای به ملت و پیشبرد حقیقت و معنویت کرد از آن رو بود که بیرون از گود قدرت سیاسی بود، یعنی در جبهه اعتراض قرار داشت. در زمان نهضت ملی دکتر مصدق یک روحانی که خواست در اعمال قدرت سیاسی سهیم باشد خدمت خود را در میان راه رها کرد.

عده‌ای از روحانیون می‌گویند: ما نمی‌خواهیم زمامدار باشیم بلکه می‌خواهیم در وضع قوانین و اجرای عدالت نظارت کنیم. می‌پرسم این نظارت‌ها به چه صورتی خواهد بود. اگر نظارت بیرون از داشتن حق خاص در مجلس و دادگستری باشد (مانند نظارت نویسندگان در کشورهای دمکراسی در کار دولت، البته با اعمال نظر روحانی) این کار به بهترین صورت خود در جمهوری مطلق میسر است پس چنین کسانی منطقیاً باید حاکمیت بی قیدوشرط ملت را بپذیرند و در راه تحقق آن بکوشند و پس از آن که حکومت ملی مستقر شد، طبیعی‌ترین امور نظارت معنوی کسانی است که خود در ایجاد آن بزرگ‌ترین سهم را داشته‌اند. باید به مردم اعتماد کرد. و اگر منظور از نظارت داشتن، حق وتو در قوه قانون‌گذاری یا اعمال اختصاصی قضاوت است این امر با موازین جمهوری مغایرت آشکار دارد. بدیهی است که در حکومت دمکراسی اولاً روحانیون مانند هر گروهی دیگر از افراد ملت، به نمایندگی مجلس و قضاوت و وزارت و صدارت خواهند رسید و اگر نظر اکثریت مردم را جلب کردند اکثریت مجلس نصیب آنان خواهد شد. باید گفت کسانی در

قوای مملکتی (قانون‌گذاری- قضائی- اجرائی) حق شرکت اختصاصی می‌خواهند که مطمئن‌اند از راه‌های دموکراتیک به این قوا دسترسی نخواهند یافت. گاندی پیشوای ملی و مذهبی هند از آن‌رو چنین مقامی یافت که در آزاد کردن هند فعالانه شرکت کرد اما طالب شرکت در قدرت سیاسی به طور مستقیم یا غیر مستقیم نبود. بدین گونه بود که صاحب بزرگ‌ترین نیروی معنوی قرن بیستم تا به امروز شد. و نیز در سایه دموکراسی مطلق بود که هند در جهان کنونی بدین مقام معنوی و فرهنگی رسید.(۴)

شما چون گاندی در آزادی ایران سهم بزرگی دارید. دنباله منطقی این خدمت آن است که خانه از دزد نجات داده را به صاحبان اصلی‌اش بسپارید و باز هم نظارت فرمائید که اگر کسی از جادل صواب خارج شده به افشاگری پردازد. بی‌آنکه قصد مقایسه در میان باشد لازم به یادآوری است که سال‌ها پیش، ارتش ترکیه حکومت را از دست متجاوزان بیرون آورد ولی پس از پیروزی، حکومت را به غیرنظامیان سپرد و خود به سربازخانه بازگشت. آیا هوای پاک روحانیت فاقد چنین کششی است؟ و باز، در زمینه‌ای دیگر لازم به یادآوری است که لنین نیز روسیه را از ستم تزارها نجات داد اما به جای آن که حکومت را به مردم روسیه بسپارد، به گروه خویش، حزب بلشویک سپرد. دنباله منطقی این غصب حاکمیت ظهور استالین بود و قتل عام همه افراد با حسن نیت حزبی و سپس انبوه جنایت‌ها و فرهنگ‌کشی‌ها و خودسری‌ها. فراموش نکنیم که اتحاد جماهیر شوروی نیز از آغاز (چنان که از نامش پیداست) جمهوری بود. اما چون این جمهوری براساس ضوابط و قواعد قبلی بنا شده بود. کلمه جمهوری در نجات ماهیت جمهوری معجزی نکرد. فراموش نکنیم که استالین نیز نه دزد بود و نه بیگانه‌پرست نه قمارخانه‌دار و نه وطن‌فروش. سخن در نهاد و تشکیلات است که بتواند کشوری را نجات دهد. در این مورد نه فرد، هر قدر مهم باشد- می‌تواند معجزی بکند، نه گفته‌ها و شعارهای دلنشین و نه احساسات برانگیخته شده، اینها تا هنگامی که جنبه تخریبی داشته باشد بسیار مفید است و هنگامی که سازندگی آغاز شد بسیار مضر. صمیمانه امیدوارم که دستگاه روحانیت همیشه مانند این اواخر بیدار و هشیار باشد. بخصوص که از هم اکنون فرصت‌طلبان غیرروحانی (که در همه جا هستند) بیش از آیات عظام سنگ جمهوری اسلامی را به سینه می‌زنند و طرفه آن که ایشان مخالفت شما را با امپریالیسم آمریکا و انگلستان، هر یک علی قدر مراتبهم تندروی، می‌دانند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. اینان در همه نهضت‌ها و

حزب‌ها و جمعیت‌ها حضور بالفعل داشته‌اند و دارند. و چون حراف و مغلظه‌گر و آب زیرکاه و مزور و دروغ‌زن و دغلند، شناختن و راندن‌شان محال است. چنان‌که از دیرباز حکومت‌های اسلامی را نیز آلودند. اکنون می‌پرسم در محدوده ضوابط و قواعد اسلامی چه تضمینی است که بار دیگر معاویه‌ها بر علی‌ها، یزیدها بر حسین‌ها و عباسیان بر مسلم‌ها چیره نگردند؟

خود شما پذیرفته اید که هیچ‌یک از جمهوری‌های اسلامی امروز الگوی حکومت آرمانی نمی‌تواند بود. شما خود هیچ‌یک از آنها را برای اقامت موقت (حتی موقت) انتخاب نکردید. از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز بازگشت به گذشته ممکن نیست. گویا قصد دارید با توجه به شخصیت بارز خود به این کالبد کهن حیات نوی بدهید. اما باید عرض کنم که حسن نیت و شخصیت شما نمی‌تواند در اصلاح نهادهای غیردموکراتیک معجزی بکند. بازهم قصد مقایسه در میان نیست، اما از نظر ذکر شواهد تاریخی می‌گوییم که شخصیت حماسی و روحانی حسین (ع) در اصلاح نهادهای یزیدی تاثیری نکرد. در مقیاسی دیگر شخصیت ابومسلم در تشکیلات فرعون‌ی بنی‌عباس خللی ایجاد نکرد و شخصیت لنین مانع از دیکتاتوری کمونیسم نشد.

در اهمیت نهادهای دموکراسی همین بس که سال‌ها و سال‌ها تا هنگامی که مردم جهان می‌پنداشتند که دموکراسی از سوسیالیسم جدا نخواهد شد جاذبه، مارکسیسم جهان را زیر نفوذ داشت، اما همین که با محاکمات مسکو این جدائی بر همگان آشکار شد و با حراز سلطه‌جوئی بزرگ کمونیستی، مارکسیسم روز به روز جاذبه خود را برای روشن بینان از دست داد.

از خدمت شما به کشور و خدمات روحانیون به نهضت مشروطه و خدمت آیت‌الله شیرازی در قضیه تحریم تنباکو هرچه بگوئیم کم گفته‌ایم اما این را نیز فراموش نکنیم که در طی قرون متمادی در ایران و سایر کشورهای اسلامی با وجود حضور و نفوذ صاحبان فتاوی، ستم‌های بی‌شمار، گاه با سکوت، گاه با تائید این صاحبان فتاوی صورت گرفته است. پس باید به دنبال نهادها و تشکیلاتی بود که ضمن پاسخ‌گوئی به نیازهای اقتصادی و اجتماعی این قرن راه را بر تباهی ببندد. و آن هیچ نیست جز جمهوری مطلق. و بی هیچ قید و شرطی.

در خرقه جو آتش زدی ای عارف سالک

جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش

تکرار کنم که قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی-اقتصادی-اجتماعی) برای حل بحران‌های امروزی کافی نیست و باز تکرار کنم که این نظر موجب نمی‌شود که من رسالتی را که روحانیون از نظر تبلیغ مسائل الهی و دینی و نیز رسالت رفع ستم و افشاگری‌های اجتماعی و نیز تبلیغ اخلاق و معنویت به عهده دارند انکار کنم. نویسنده این نامه نه تنها منکر این همه نیست، بلکه آنها را ارج بسیار می‌نهد. و تردید نیست که در دموکراسی فردای ایران، ملت همه این مواهب را قدر خواهد شناخت و در پیشبردش خواهد کوشید. اما با بنیادهای انسانی و جهان شمول دموکراسی و سوسیالیسم چه باید کرد؟

مثلاً در این‌که در يك کشور آزاد و خودمختار که عقل سلیم برآن حکمفرماست نباید قمارخانه وجود داشته باشد تردیدی نیست، ولی حکیمی مانند شما خوب می‌داند که قمار واقعی در بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی و بورس‌ها صورت می‌گیرد. چه تضمینی هست که جمهوری اسلامی این قمارهای واقعی را از میان خواهد برد و راه را بر سوسیالیسمی انسانی خواهد گشود. از نظر حل مشکلات اقتصادی، مارکسیسم هیچ عیبی ندارد جز این که با قواعد و ضوابط پیش ساخته به میدان می‌آید. هنگامی که جمهوری اسلامی بخواهد با همین سلاح به میدان بیاید چگونه بدان پاسخ می‌دهد؟ خواهید فرمود مارکسیسم با زور به میان اجتماع می‌آید و ما با اقناع. من تردیدی ندارم که شخص شما راست می‌گوئید اما باز به این مسأله برمی‌گردیم که در صحنه اجتماع تضمین‌های نهادی لازم است نه شخصی.

همچنین است مسائل مربوط به مبانی دموکراسی. بازهم بر حکیمی مانند شما پوشیده نیست که نهاد دموکراسی، نهادی است بیرون از قواعد اخیر پرورده شده است، چرا خود را از این دست‌آورها محروم کنیم. تردید ندارم که شما همه اینها و بسیار چیزهای دیگری را بسی بهتر از من می‌دانید ولی نگفتن آن را گوئیا مصلحت وقت می‌بینید. می‌خواهم عرض کنم که هیچ مصلحتی برتر از ابراز حقیقت نیست و از آن گذشته با رشدی که از نظر سیاسی ملت ایران در این اواخر یافته است بالاترین مصلحت باز گفتن عین حقیقت است.

بار دیگر به بحث در بارهٔ آفتی به نام قدرت برگردم. این آفت چنان است که تفاوت اسلام با مسیحیت و هر دین دیگر را آنجا که مربوط به حکومت است، به یکباره می‌شوید. چون اسیدی که چند فلز متفاوت، همه را در خود حل می‌کند. امپراتوری عثمانی بدان سبب که اسلامی بود امتیازی بر سایر امپراتوری‌ها

نداشت. در تاریخ قدیم‌تر عباسیان بدان سبب که اسلامی بودند معنوی‌تر از ساسانیان نبودند و صفویان بدان سبب که شیعه بودند امتیازی بر هخامنشیان نداشتند. سلاطین عثمانی، بنام خلیفه حکومت می‌کردند. ناصرالدین‌شاه نیز خود را پادشاه اسلام پناه می‌دانست. پس چه بهتر که يك بار برای همیشه معنویت اسلام را چون ارزشی برین از قواعد حکومتی و معیشتی جدا کنیم و با این کار با حفظ و رواج معنویت شیعی، راه را برای ورود دستاوردهای دموکراسی و سوسیالیسم و پالایش آنها و ارزش‌گذاری آنها (و نه قبول بی چون‌وچرای قاعده‌ای که در جای دیگر معتبر است) باز بگذاریم.

کسانی می‌گویند که روحانیت می‌خواهد در قواعد کهنه، با توجه به پیشرفت‌های قرون اخیر اصلاحی بوجود آورد. اگر این اصلاحات در چارچوب ضوابط معیشتی و حکومتی اسلامی باشد، به دلائلی که عرض شد سرنوشتی بهتر از "رفرم" مسیحیت نخواهد داشت. امروز کشیش‌های پروتستان از نظر سیاسی مترقی‌تر از کشورهای کاتولیک به شمار نمی‌آیند.

اضافه براین مراتب، رفراندم بلافاصله پس از سقوط رژیم استبدادی (اگر لازم باشد) مفید است. اما برای خواستن عقیده مردم درباره حکومت آینده - با تصریح صفت خاص یا با حفظ قواعد و ضوابط معین- یکسره خطاست، به دلائل زیر

اولاً- این نوع رأی‌گیری به گذرانیدن قراردادهای نفتی و کنفوانسیون‌های يك‌جانبه (مانند آلمان به کنفوانسیون وین در باره مصونیت‌ها، که شخص آیت‌الله خمینی بر تصویب آن اعتراض کردند) از مجالس مقننه بی‌شبهت نیست، با يك ماده « واحد » قراردادی را که کمتر کسی از کم و کیف آن خبر دارد از تصویب می‌گذارند. استفاده از این شیوه شایسته مقامات روحانی نیست.

ثانیاً- عبارت " جمهوری اسلامی " اصطلاحی است بسار مبهم که هرکس از آن برداشتی منطبق با افکار خود دارد. به طوری که کمتر دو نفری می‌توان یافت که از آن استنباط واحدی داشته باشند.

ثالثاً- ملت ایران که سه‌هزار سال است در استبداد مدام و بیست و پنج سال است که در مختنق‌ترین سکوت‌ها به سر می‌برد، از نظر فکری آن آمادگی را ندارد

که بتواند در امری چنین مهم تصمیم آنی بگیرد. آینده سازی کار مشترك فرزنانگان ملت و خود ملت است. در سالهای سیاهی که گذشت رابطه فرزنانگان (متفکران، روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان) با ملت کاملاً قطع بود. فرزنانگان را یا کشتند یا تبعید کردند یا به ترك اجباری خانمان واداشتند یا در سیاهچال محبوس کردند یا مجبور به سکوتشان کردند. سانسوری استالینی (که به کمک شاگردان پیشین استالین تحمیل شد) امکان هیچگونه روشنگری و افشاگری نمی داد. ملت که باید سخن همه فرزنانگان خود را بشنود تا بعداً بتواند، بانگ شوم تملق را در پستترین صور خود بشنود [کذا]. تنها گروهی که حق سخن تمام داشت مشتی خائن و تملق و بیمار روانی و بیگانه پرست بودند. سخن حق یا کم بود یا گم. تنها در این اواخر یکی دو تن متفکرانی که ایدئولوژی مذهبی داشتند امکان یافتند که سکوت دهشتناک ایران را از زاویه سیاسی بشکنند(۵). برای فرهنگ، جز این، مطلقاً سخن گوئی نبود. اکنون من می پرسم: آیا این سخن کم در جوار آن همه یاهه بافی های دستگاه و در زمینه آن سکوت مرگبار، برای آمادگی سیاسی و اجتماعی ملت کافی است؟

چاره آن است که بلافاصله پس از سرنگونی رژیم، حکومتی با شرکت همه احزاب و جمعیتها و گروههای ملی تشکیل شود (تعریف ملی بودن را ممکن است کنگره ای متشکل از قضات سراسر کشور به دست دهد) آزادی بلاشرط بیان و آزادی اجتماعات را ترویج کند و در مدتی که از حدود يك سال تجاوز نخواهد کرد راه را برای تصویب قانون اساسی جدید که همه آن جمعیتها ی ملی اصولش را تهیه کرده اند - باز کند. در این صورت است که بد و نیک ایدئولوژیها و دیدگاهها بر ملت روشن خواهد شد و مردم خواهند توانست آگاهانه و آزادانه در سرنوشت خود شرکت کنند.

آزادی اگر با آگاهی همراه نباشد به ضد خود تبدیل می گردد. در زمینه آگاهی باید به مردم چیزی داد و چیزی گرفت. و چیزی که می گیریم متناسب است با چیزی که به آنان داده ایم (۶)

رابعاً- امروز از روزهای اوج نهضت انقلابی همه گروههاست و در نتیجه روز اوج احساسات. احساسات برای جنگ با دشمن مشترك صددرصد مفید است و برای ساختن جامعه آیند صددرصد مضر. چه بسا مردم ساده دل متوجه نباشند، اما اگر

فرزانگان ملت بدین نکته توجه نکنند وظیفه ملی خود را را به تمام انجام نداده‌اند. در کنار این احساسات تعصب هم هست. تکرار کنم که از هم اکنون فکلی‌ها و غیرفکلی‌های از همه جا رانده که یا می‌خواهند از پرتو نام شما استفاده کنند و به نوائی برسند (اینان در احزاب و دسته های دیگر نیز بخت خود را آزموده‌اند) یا می‌خواهند کهنه‌ترین افکار را به نام مذهب رواج دهند. سنگ مریدی شما را به سینه می‌زنند . اینان بی‌تردید مورد تأیید آن‌جناب نیستند . اما برای شناسائی آنها- وهمه آنها- آزادی بیان لازم است.

خامساً- اجازه فرمائید لحظه‌ای نیز به وکالت از طرف اقلیت‌های زردشتی و کلیمی و عیسوی عرض کنم که مذهب تشیع بیش از هزار سال است که در ایران، از زوایای گوناگون تبلیغ شده است. شرط انصاف نیست که فرزندان پیرم مشروطه پرست و امثال آنان از تبلیغ عقاید سیاسی و اجتماعی خود، در زمانی مناسب قبل از رفتنم، محروم گردند.

سادساً- توده‌های مردم که در جریان انقلاب لزوماً همه قوای خود را به کار می‌برند پس از به ثمر رساندن انقلاب، چون پهلوان از میدان برون آمده، سخت نیازمند آرمیدان‌اند. این استراحت آنان را تلقین‌پذیر می‌سازد. چنین است که پس از هر مدی یا جذر جریانی انقلابی روبروئیم. معمولاً کسی که از این وضع استفاده می‌کند آیت‌الله خمینی نیست. کسانی از این خلاء و آرمیدگی استفاده می‌کنند که فقط تشنه قدرت‌اند و بس. چنین است که پس از آن همه جوش و خروش انقلاب فرانسه ژنرال ناپلئون به میدان می‌آید. خروش انقلاب اکتبر دیکتاتوری سیاه استالین را به دنبال دارد. انقلابیون حماسه آفرین الجزایر خود را تسلیم بومیدن می‌کنند. و مردم ویتنام و کامبوج پس از آن قهرمانی ما اکنون با دهان‌های باز ناظر قدرت‌نمایی و بلاهت‌های گروه‌های حاکم خویش‌اند. و چنین است که فرزنانگان و مخصوصاً رهبران سیاسی، برای ایجاد پادزهر این جریان مسئولیتی خطیر دارند. اینجاست که مخصوصاً تخریب بنای کهنه دیروز و ساختن بنای فردا باهم یکی می‌شود و این دو اندیشه با هم جوش می‌خورد.

آنچه می‌تواند عذرخواه کشته نشدن فرزنانگان در این پیکار گرم و خونین باشد آن است که ضمن کمک به فروریختن بنای کهنه، عقاید خود را درباره برپائی بنای

آینده، شرافتمندانه و بدون بیم و هراس با ملت در میان گذارند و اگر این فرصت فراهم نباشد عدالت مخدوش خواهد شد و بنای فردا فاقد همه ارکان خود خواهد بود.

ویران کردن بنای کهنه و برپا ساختن بنای فردا در واقع طرحی است واحد و جدائی‌ناپذیر. به عبارت بهتر انقلاب واقعی آن است که خراب‌کنندگان بنای ستم طرح روشنی از جامعه آزاد و عادلانه فردا در پیش چشم داشته باشند. هرچه این طرح، آرمانی‌تر باشد و به نسبتی که همه گروه‌های حق‌طلب آرمان خود- و شرکت واقعی خود را در ساختن این آرمان- در آئینه انقلاب ببینند. انقلاب کامل‌تر، موفق‌تر و آینده‌سازتر خواهد بود. والا با جانشینی طبقه‌ای به جای طبقه دیگر سروکار خواهیم داشت و حکایت همچنان باقی... و همچنان که گفتم حسن نیت و پاکدامنی رهبران طبقه جدید، در چنبر پیچ‌وپیچ روابط اجتماعی، معجز زیادی نخواهد کرد. قلمرو تاثیر رهبران اندک نیست. اما تاریخ نیز قوانین خاص خود را دارد. اگر راست است که تاریخ ساخت افراد بشر راست است. این نیز راست است که همه افراد بشر در وجود رهبران خلاصه نمی‌شوند.

البته بسیار پیش آمده است که ملتی تجسم آرزوها و آرمان خود را در وجود يك شخص دیده است. در این حال مسوولیتی بسیار سنگین بر دوش چنین کسی نهاده می‌شود. تاکنون کمتر کسی از این قهرمانان آن انصاف را داشته است که پس از تحمیل قدرت آنچه را مربوط به مردم است به مردم بازگرداند. چنین است که تا به امروز قهرمانان تنها خود را قوی خواسته‌اند و از این نکته غافل بوده‌اند که هرچه قهرمانان قوی‌تر، ملت ضعیف‌تر- و برعکس. تنها یکی از قهرمانان قرن بیستم از بیان این حقیقت خودداری نکرد که جمع مردمان چیزی بیشتر از نبوغ قهرمانان دارند. اما افسوس که پس از رسیدن به قدرت، گفته خود را از یاد برد. و شما، از نظر داشتن سمت روحانی می‌توانید به این حقیقت جامه عمل بپوشانید و تضاد رابطه ملت و دولت را به سود ملت، از میان بردارید. باشد که این بار گروه‌ها و توده‌های مردم از شرکت در تعیین سرنوشت خویش معاف نشوند.

با توجه به آنچه گذشت، استدعای دیگر من آن است که شما در افتتاح جلسه‌های دیگر گفتگو در کلیه مواردی که مربوط به سرنوشت کشور باشد، پیش‌قدم باشید. در اینجا باید به يك پرسش مقدر جواب بگویم: آیا گفتگو درباره این

گونه مسائل در صف مبارزان جدائی نخواهد انداخت؟ پاسخ بی‌تردید منفی است، زیرا:

۱- کلیه حق‌طلبان و دشمنان استبداد، از هر دسته و هر گروه، بی‌آنکه گفتگوئی صورت گرفته باشد، رهبری سیاسی آن‌جناب را بی‌هیچ‌گونه قیدوشرطی تا حصول پیروزی پذیرفته‌اند (یکی از این افراد نویسنده این سطور). هرکدام به سهم خود در اجرای این پیمان نانوشته پای می‌فشاریم. گفتگوی دوستانه اولاً این پیمان را استوارتر خواهد کرد. ثانیاً مقدمه‌ای خواهد بود برای توافقی‌های بعدی گروه‌ها و جمعیت‌ها.

۲- تمام نهضت‌هایی که در قرن بیستم به پیروزی رسیده‌اند بر مبنای تشکل جمعیت‌ها و گروه‌های گوناگون حق‌طلب در يك جبهه مشترك تکوین یافته‌اند. لازمه وجود جبهه آن است که هر يك از اعضای جبهه، ضمن اجرای شعارهای مشترك و تعقیب هدف مشترك سیاسی، موجودیت فکری و فرهنگی خود را حفظ کند. نه این که همه اعضاء دريك ایدئولوژی حل شوند.

۳- بحث و گفتگو که لازمه‌اش گرد هم آمدن است دل‌ها را به هم نزدیک‌تر خواهد کرد. تردیدها را مبدل به یقین خواهد کرد، سوءتفاهم‌ها را خواهد زدود. سهوها، و اشتباهاتی را که چون موربانه بنای فردا را سست می‌کند از میان خواهد برد، مردمان آگاهی بیشتری خواهند یافت و شکاکان، تجدید ایمان خواهند کرد. تکرران خود را تنها نخواهند یافت و نیروهای خود را در خدمت جمع خواهند نهاد، بی‌پناهان پناهی خواهند یافت و همه و همه نیرومندتر خواهند شد. تشکیل جبهه مشترك یعنی ساختن بنای با چند ستون و هرچه ستون‌ها پابرجاتر. بنای اصلی استوارتر.

۴- خوب یا بد هیچ ملتی يك‌پارچه نیست و در ایران نیز هم‌اکنون اختلاف اندیشه میان گروه‌ها و جمعیت‌های مبارز و حق‌جوی وجود دارد. اگر هر جمعیت در پيله افکار خود بماند جدائی عمیق‌تر خواهد شد و کار ساختن فردا دشوارتر. اما اگر گفتگو در میان باشد بسیاری از جدائی‌ها زدوده خواهد شد. «انقلاب بدون جدل و گفتگو ممکن است پیروز شود، اما محال است که بدون آن قوام و ادامه یابد» (۷).

بر نقطه زخم‌پذیر يك نهضت اگر دوستان انگشت نگذارند دشمنان خنجر خواهند گذاشت. دوستان عیب کار را می‌گویند تا آنچه اصلی و اساسی است نجات یابد و دشمنان از گاه کوه خواهند ساخت تا آنچه اصلی و اساسی است نابود گردد.

شك نیست که دشمنان داخلی ملت یا اینکه زخم‌های مهلکی خورده‌اند. چون گرگ زخم‌خورده در کمین فرصت‌اند. وانگهی ایران به سبب موقعیت خاص خود همیشه در معرض دسیسه‌کاری دولت‌های قوی بوده و هست. این امر که همه دولت‌ها اعم از کاپیتالیستی یا کمونیستی در اختناق ایران بر یکدیگر سبقت گرفته‌اند بسیار پرمعنی است. در آینده نیز اینان خواهند کوشید تا آنچه را موجب اختناق مردم ایران است تقویت کنند و آنچه را مایه آزادی و آگاهی اوست بکوبند. پس مردم این دیار اگر کاملاً هوشیار نباشند نابود شده‌اند. تجربه‌های مکرر تاریخی نشان داده است که اگر ملتی در کل وجود خودآگاه و بیدار باشد با هر خطر نظامی و ضدفرهنگی مقابله خواهد کرد و این همه تنها در يك دموکراسی بی‌قید و شرط پدید می‌آید و بس. لازمه آگاهی و بیداری دست یافتن به فرهنگی وسیع است و فرهنگ واقعی تنها در محیطی کاملاً آزاد می‌شکفتد و با هر قیدی می‌پژمرد.

اگر هسته‌های امیدبخش آزادگی و آزادفکری در گفته‌های شما نمی‌بود. هرگز این نامه را به عنوان آن‌جناب نمی‌نوشتیم. هراس من از کسانی است که تا دیروز می‌گفتند بیائید با کمك مذهب، ملت را بر ضد دشمن مشترك به حرکت درآوریم فردا هر گروهی در بیان عقاید خود آزاد خواهد بود و امروز، به جای این که به حرف من و امثال من گوش کنند در فکر دوخت لباس وکالت و وزارت‌اند.

تردیدی نیست که روزی، مردم ستم‌کشیده و اهانت‌دیده ایران پیوند مبارک سوسیالیسم و دموکراسی را در پرتو اخلاق و معنویت جشن خواهند گرفت زیرا بودنی خواهد بود و شدنی خواهد شد. منتها اشاره شما، به سبب شخصیت بارز استثنائی‌اتان، برگزاری این جشن را بسیار به جلو خواهد آورد و ریختن بسیاری اشک‌ها و تلف شدن بسیاری نیروها را مانع خواهد شد.

مصطفی رحیمی

دهم دیماه ۱۳۵۷

توضیحات

(۱) به عبارت دگر این مبحث با دعوای "حکومت مشروطه" و "حکومت مشروعه" در صدر مشروطیت آغاز شد و همان وقت نیز پایان یافت، یعنی افکار عمومی و مجلس وقت "حکومت مشروعه" را نپذیرفت.

(۲) در بحثی دقیق‌تر باید گفت: اگر کلمه «توده» به معنای همه مردم است، در اینجا کلمه‌ای است زائد. زیرا دموکراسی یعنی حکومت همه مردم، و اگر به معنی قسمتی از مردم است همان عیبی را دارد که گفته شد

(۳) در فرض مهم نیست که جامعه روحانی قدرت را بطور مستقیم اعمال کند یا بطور غیرمستقیم. مهم در دست داشتن قدرت است.

گرچه تیراز کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد

(۴) پرواضح است که هند (و هیچ کشور دیگری) به عنوان الگوئی آرمانی پیشنهاد نمی‌شود. زیرا که اگر هند در زمینه دموکراسی پیشرفتی چشم‌گیر داشته است، بر عکس در زمینه اقتصاد، از اصول سوسیالیسم پیروی نکرده است.

(۵) نکته آن که عقاید این متفکران بدون برخورد با انتقاد و بطور یک جانبه انتشار یافت. کسی از آنان انتقادی نکرد، زیرا اولاً آزادی مباحثه نبود و ثانياً کسانی چون من می‌گفتیم که اگر از اینان انتقاد کنیم، آنان را در برابر حکومت ستم (که اینان به مبارزه با آن برخاسته بودند) تضعیف کرده‌ایم. چنین شد که مثلاً مسأله غرب‌زدگی با مغلظه‌ها و سوء تعبیرهای فراوان اشاعه یافت.

(۶) در این زمینه خوانندگان را رجوع می‌دهم به مسأله مهم رابطه ملت و روشنفکران، رابطه فرهنگ و مردم. مسأله تأثیر فرزندان در جامعه، رابطه توده و پیشتاز و مانند آنها.

(۷) مضمون این گفته از آلبر کامو است.